به مناسبت هفتم صفر سالروز ولادت امام هفتم هدایت

رفتار و اخلاق اجتماعی در کلام امام کاظم(ع)

محمد نوریان

آموزش و تربیت انسان‌ها هدف آموزه‌های اسلامی در طول تاریخ بوده است. همه پیامبران و پیشوایان دینی درصدد بوده و هستند که انسان را تعلیم و تزکیه دهند. در این میان توجه به ابعاد اجتماعی به عنوان بازتاب تغییرات فردی بسیار مهم است. اما این بدان معنا نیست که رفتار اجتماعی تاثیری در تغییر خلق و خوی فردی ندارد؛ بلکه تاثیرات متقابل منش فردی در کنش اجتماعی و برعکس موجب شده که افزون بر تاکید بر فضایل فردی اخلاقی بر رفتارهای اجتماعی نیز اهتمام شود.

از همین‌رو بخش اعظمی از تعلیمات پیشوایان اسلامی به اخلاق و رفتارهای اجتماعی ارتباط یافته است. یکی از این پیشوایان امام موسی کاظم(ع) است که همانند دیگران به ابعاد اجتماعی توجه داده است. نویسنده در این مطلب برخی از آموزه‌های ایشان در زمینه اجتماعی را تبیین کرده است.

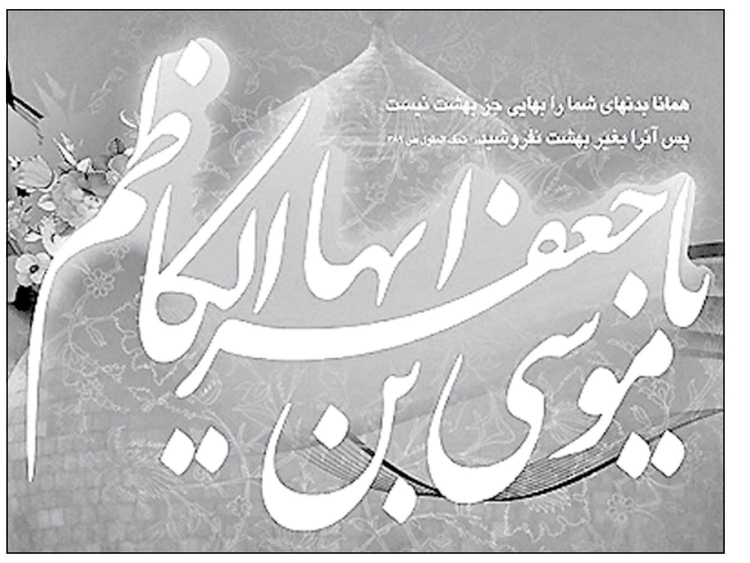
همانا بدنهای شما را بهایی جز بهشت نیست
پس آنرا بغیر بهشت نفروشید.
یا موسی بن جعفر ایها الکاظم

اعتماد به نفس در برابر توکل و تفویض نیست که از اصول مسلم قرآنی و اسلامی است؛ چنانکه به معنای غرور و خودبینی هم نیست؛ بلکه به معنای اعتماد به توانایی و ظرفیت‌هایی است که خداوند به هر انسانی داده است؛ چرا که خداوند همان طوری که می‌فرماید انسان نسبت به خدای تعالی دارای فقر ذاتی و هویتی است و هرچه دارد افاضات دم به دم خدای غنی حمید است، همچنین می‌فرماید انسان دارای چنان ظرفیت‌هایی است که او را قابل خلافت الهی کرده است. بنابراین، باید در هر کاری که با عقل و علم وارد می‌شود، به داشته‌های الهی خود اعتماد کند و با عزم و اراده قوی و توکل بر خداوند کارهایش را انجام دهد.

***

اعتماد به نفس

انسان در جامعه می‌بایست دارای اعتماد به نفس باشد. اعتماد به نفس در برابر توکل و تفویض نیست که از اصول مسلم قرآنی و اسلامی است؛ چنانکه به معنای غرور و خودبینی هم نیست؛ بلکه به معنای اعتماد به توانایی و ظرفیت‌هایی است که خداوند به هر انسانی داده است؛ چرا که خداوند همان طوری که می‌فرماید انسان نسبت به خدای تعالی دارای فقر ذاتی و هویتی است و هرچه دارد افاضات دم به دم خدای غنی حمید است (فاطر، آیه ۱۵)، همچنین می‌فرماید انسان دارای چنان ظرفیت‌هایی است که او را قابل خلافت الهی کرده است. (بقره، آیات ۳۰ و ۳۱) بنابراین، باید در هر کاری که با عقل و علم وارد می‌شود، به داشته‌های الهی خود اعتماد کند و با عزم و اراده قوی و توکل بر خداوند کارهایش را انجام دهد. (آل عمران، آیه ۱۵۹)

بر همین اساس اگر در مقام تحقیق و حکمت نظری، به جزم و یقین قطعی در امری رسیده است، اگر کسی در آن قطعیات و یقینیات وی تشکیک کرد نمی‌بایست توجهی کند، چنانکه در مقام حکمت عملی و مقام اراده و عزم نمی‌بایست به تردیدهای دیگران توجه کرده و گام پیش و پس بگذارد بلکه با اعتماد و توکل کارش را انجام دهد.

این امر در صحنه اجتماعی بسیار مهم است؛ زیرا کنش‌ها و واکنش‌های انسانی در جامعه تحت تاثیر مستقیم این مدل از فکر و عمل است و اگر کسی نتواند این رویه را در پیش گیرد بی‌هیچ شکی در زندگی شکست می‌خورد. بر همین اساس است که امام موسی کاظم(ع) می‌فرماید مبادا حرف مردم روی اراده و انتخاب قطعی و علمی تو تاثیر بگذارد و تو را به تشکیک و تردید اندازد. آن حضرت می‌فرماید: ای هشام! اگر در دست تو گردویی است ولی همه مردم آن را جواهر پنداشته‌اند این پندار، تو را سود نبخشد چون، می‌دانی که آنچه در دست تو است گردویی بیش نیست. همچنین اگر در میان مشت تو، جواهری باشد، لکن مردم آن را گردو قلمداد کنند، در این صورت نیز این پندار، واقعیت را دگرگون نمی‌سازد و زیانی به تو نمی‌رسد. (تحف‌العقول، بخش امام هفتم، ص ۳۸۶)

صداقت قول و فعل

انسان همان‌طوری که باید اعتماد به نفس مثبت داشته باشد، می‌بایست کاری کند تا اعتماد دیگران را به خود جذب و جلب نماید؛ زیرا مهم‌ترین سرمایه اجتماعی هر انسانی، اعتماد دیگران به اوست. اگر فردی در جامعه معتمد باشد، در مال و عقل و امور دیگران شریک خواهد شد؛ زیرا دیگران به سبب همین اعتماد با او رفتاری متفاوت خواهند داشت، به گونه‌ای که امور زندگی برایش سهل و آسان خواهد شد و بسیاری از مشکلات از پیش رویش برداشته می‌شود.

این اعتماد اجتماعی از راه‌های گوناگون از جمله صداقت در قول و فعل به دست می‌آید. انسان می‌بایست راستگو و راست کردار باشد؛ اما بهترین صداقت آن است که فعلش قولش را تصدیق کند و قولش فعلش را. به این معنا که به آنچه می‌گوید عمل کن و دیگران را هم به آن بخواند. یعنی اگر می‌خواهد امر و نهی به چیزی کند خود پیش از دیگران عامل به آنها باشد. خداوند در قرآن بسیاری از مردم را سرزش می‌کند که اموری را می‌گویند که خود به آن عمل نمی‌کنند و به محتوای کلام و قول خویش پایبند نیستند. خداوند می‌فرماید: یا ایهاالذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟ نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید. (صف، آیات ۲ و ۳)

امام موسی کاظم(ع) می‌فرماید: انما شیعه علی من صدق قوله فعله؛ همانا شیعه علی(ع) کسی است که قول او فعلش را تصدیق کند. (کافی، ج۸، ص ۲۲۸، ح ۲۹۰)

اینکه آن حضرت(ع) این صفت تصدیق قول و فعل را به شیعه امیرمومنان علی(ع) نسبت داده است، به این معناست که از شیعه امام(ع) که امام‌المتقین و پیشوای به حق اسلام و مجسمه انسانیت است، کمتر از این انتظار نمی‌رود. پس شیعه مولی(ع) باید این گونه باشد تا خود را شیعه و پیرو چنین امامی بداند.

امام کاظم(ع) همچنین در این باره می‌فرماید: بئس العبد یکون ذاوجهین و ذالسانین؛ بد شخصی است آن که دارای دو چهره و دو زبان می‌باشد، - که در پیش رو چیزی گوید و پشت سر چیز دیگر.- (تحف‌العقول، ص ۲۹۱؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۰، ضمن ح ۳۰)

اطعام و افطاری دادن

از دیگر اعمال اجتماعی که در زندگی فردی انسان تاثیرات بسیاری بجا می‌گذارد و انسان را به کمال رسانیده و برکت در زندگی‌اش پدید می‌آورد و او را از آتش دوزخ و خشم الهی حفظ می‌کند، مسئله اطعام کردن به ویژه نسبت به یتیمان و بینوایان و ناتوانان است. خداوند در آیات بسیاری بیان می‌کند که یکی از علت‌های خشم الهی نسبت به کافران و انداختن آنان به دوزخ و رنج‌های بسیار در قیامت، عدم توجه به مسئله اطعام است. (مدثر، آیه ۴۴؛ حاقه، آیه ۳۴؛ فجر، آیه ۱۸؛ بلد، آیه ۱۴؛ ماعون، آیه ۳ و همچنین انسان، آیات ۹ تا ۱۲)

در این میان توجه به اطعام مومنان خصوصا روزه‌داران بسیار مهم و اساسی‌تر است؛ زیرا مومن روزه‌دار نه تنها مستحق توجه بیشتر است، بلکه با این اطعام دادن به او، می‌توان در عمل او شریک شد و از برکات آن بهره‌مند گشت. بر همین اساس امام کاظم(ع) می‌فرماید: فطرک اخاک الصائم خیر من صیامک، افطاری دادن به برادر روزه‌دارت از گرفتن روزه (مستحبی) بهتر است. (الکافی، ج۴، ص ۶۸، ح ۲)

شکی نیست که روزه گرفتن تنها توجه به خودسازی و ناظر به بعد فردی شخص است، اما اطعام کردن از طریق افطاری دادن ابعاد اجتماعی دارد و آثار و برکات آن بسیار بیشتر است و حتی در تحول شخصیتی و دستیابی به کمالات و فضایل فردی او نیز تاثیرگذار است که در آیات و روایات دیگر به آن اشاره شده است.

جلب رحمت الهی

هر انسانی می‌خواهد که از رحمت الهی برخوردار شود. اگر جامعه بخواهد از رحمت خداوندی بهره‌مند گردد، باید شرایطی را فراهم آورد که موجب ضمانت رحمت خدا بر مردم و جامعه باشد. مهمترین شرایطی که امام کاظم(ع) بیان می‌کند عبارتند: از خوف از خدا، ادای امانت و عمل به حق. ایشان می‌فرماید: «ان اهل الارض مرحومون ما یخافون، و ادوا الامانة و عملوا بالحق؛ اهل زمین مورد رحمت - و برکت الهی - هستند، مادامی که خوف و ترس - از گناه و معصیت داشته باشند، ادای امانت نمایند و حق را دریابند و مورد عمل قرار دهند. (تهذیب الاحکام: ج ۶، ص ۳۵۰، ح ۹۹۱، وافی؛ ج ۴، ص ۴۳۳، ح ۲۲۷۳)

شکی نیست که این سه مسئله با مسائل اجتماعی ارتباطی تنگاتنگی دارد، زیرا خوف از خدا موجب تقوا می‌شود که پرهیز از ظلم و تعدی به حقوق دیگران از نخستین بازتاب‌های آن است. همچنین ادای امانت و ترک خیانت نیز ارتباط تنگاتنگی با عمل اجتماعی دارد. عمل به حق یعنی ترک باطل نیز دارای ابعاد اجتماعی است. از این رو، می‌توان گفت که از عوامل رحمت الهی، توجه به رفتارهای اجتماعی است که جامعه را در امنیت قرار داده و از برکات و رحمت‌های عام و خاص بهره‌مند می‌سازد.

ترک شوخی بسیار

شوخی به شرطی که کم و در چارچوب موازین عقل و عرف و شرع باشد، موجب نشاط می‌شود. پیامبر(ص) و امیرمومنان علی(ع) نیز شوخی می‌کردند که داستان خوردن خرما و گذاشتن هسته آن در برابر امام علی(ع) از سوی پیامبر(ص) مشهور و معروف است. اما باید توجه داشت که اگر شوخی همراه با دروغ و ضدموازین عرف و هنجارهای اخلاقی و شرعی باشد، زیانبار و جزو اعمال لهو و گناه است و زیان‌های دنیوی و اخروی بسیاری بر آن مترتب می‌باشد.

حضرت امام موسی کاظم(ع) در رفتار اجتماعی نسبت به شوخی هشدار داده و فرموده است: ایاک و المزاح، فانه یذهب بنور ایمانک؛ و یستخف مروتک؛ بر حذر باش از شوخی و مزاح (بی‌جا) چون که نور ایمان را از بین می‌برد و جوانمردی و آبرو را سبک و بی‌اهمیت می‌گرداند. (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱۸، ح ۱۵۸۱۲)

در حقیقت، اگر انسان به این مسئله توجه نکند، آثار اجتماعی شوخی زیاد برای او دردسرساز خواهد شد که از جمله آنها از دست دادن مروت اجتماعی است.

آثار رفتار اجتماعی در زندگی فردی

چنانکه بیان شد، ارتباط تنگاتنگ و تعامل متقابلی میان حوزه فردی و اجتماعی است. به این معنا که اخلاق فردی در حوزه اجتماع و رفتار اجتماعی در حوزه اخلاق فردی تاثیرگذار خواهد بود. امام موسی کاظم(ع) به عنوان نمونه‌ای از این تاثیرات متقابل می‌فرماید: هر که زبانش صادق باشد اعمالش پاک است، هرکه فکر و نیتش نیک باشد در روزی‌اش توسعه خواهد بود، هر که به دوستان و آشنایانش نیکی و احسان کند، عمرش طولانی خواهد شد. (تحف العقول، ص ۳۸۸، س ۱۷، بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۰۳، ضمن حدیث ۲۵)

آن حضرت(ع) در جایی دیگر می‌فرماید: اداء الامانة و الصدق یجلبان الرزق و الخیانة و الکذب یجلبان الفقر و النفاق؛ امانتداری و راست‌گویی، هر دو موجب توسعه روزی می‌شود؛ ولیکن خیانت در امانت و دروغ‌گویی موجب فلاکت و بیچارگی و سبب تیرگی دل است. (تحف العقول؛ ص ۲۹۷، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۲۷،ضمن ح ۴)

خیررسانی و ترک بی‌تفاوتی

انسان می‌بایست همیشه دست به خیر باشد و در امور زندگی به دیگران خیررسانی داشته باشد و نسبت به زندگی دیگران بی‌تفاوت نباشد. امام موسی کاظم(ع) می‌فرماید: ابلغ خیرا و قل خیرا و لا تکن امعة؛ نسبت به همنوع خود خیر و نیکی داشته باش و سخن خوب و مفید بگو و خود را بی‌تفاوت و بی‌مسئولیت قرار مده. (تحف العقول، ص ۳۰۴، بحارالانوار: ج ۲، ص ۲۱، ح ۶۲ و ج ۷۵، ص ۳۲۵، ح ۲.)

رفتار اجتماعی خردمندان

عقل مهمترین و بهترین نعمتی است که خداوند به انسان داده است، البته به شرطی که از آن بهره گیرد و تعقل کرده و با تفکر خردورزی کند و در رفتار فردی و اجتماعی، آن را به کار گیرد. در این صورت است که می‌توان عاقل را عاقل دانست وگرنه کسی که از عقل خود بهره نبرد و دین و اخلاق (حیا) نداشته باشد در حقیقت جز سفات چیزی ندارد. بر همین اساس است که در قرآن بر تعقل و تفکر بسیار تاکید شده و خردمندان را کسانی دانسته که دیندار و اخلاقی هستند.

اصولا عمل عاقل بسیار ارزشمند است؛ زیرا برخاسته از معرفت و علم است. حضرت امام موسی کاظم(ع) می‌فرماید: اعمال شخص عاقل مقبول است و چند برابر اجر خواهد داشت گرچه اندک باشد، ولی شخص نادان و هوسران گرچه زیاد، کار و خدمت و عبادت کند پذیرفته نخواهد بود. (تحف العقول: ص ۲۸۶، بحارالانوار: ج ۷۰، ص ۱۱۱، ح ۱۴)

آن حضرت(ع) همچنین می‌فرماید: دانشمند ارزش و فضیلت در دین بر عابد همانند فضیلت خورشید بر ستاره‌ها است: و کسی که در امور دین فقیه و عارف نباشد، خداوند نسبت به اعمال او راضی نخواهد بود. (تحف العقول، ص ۳۰۳ و ص ۲۰۹)

عاقل باید با عقل خویش به دنبال علم برود از همین رو بر تفکر عاقل تاکید شده است. کسی که با عقل و علم عمل کند در زندگی فردی و اجتماعی موفق خواهد بود. انسان وقتی با عالم مواجه می‌شود می‌بایست از او بهره‌مند شود و با او نشست و برخاست داشته باشد. حضرت امام موسی کاظم(ع) فرموده است: عالم را به جهت عملش تعظیم و احترام کن و با او منازعه منما و اعتنایی به جاهل مکن، ولی طردش هم نکن، بلکه او را جذب نما و آنچه نمی‌داند تعلیمش بده. (تحف العقول، ص ۳۰۳ و ص ۲۰۹)

درخواست امام حسین(ع) برای مذاکره با یزید؛ از ادعا تا واقعیت

میثم رستمی*

در ایام عزاداری سرور و سالار شهیدان(ع)، از سوی یکی از مورخین، مسئله‌ای مطرح شد که باعث شگفتی بسیاری از عالمان و عاشقان گردید. مسئله‌ای که مورخ مذکور از آن به عنوان «درخواست مذاکره با یزید از سوی سیدالشهداء(ع)» نام برده است. ما صرف نظر از مباحث سیاسی که پیرامون این مسئله از سوی برخی مطرح شده، در مطلب حاضر صرفا به نقد تاریخی این بحث پرداخته و برخی اظهار نظرهای این مورخ را عینا نقل کرده و به نقد آن می‌پردازیم.

****

ملاقات‌های امام حسین(ع) با عمر بن سعد

از نظر تاریخی مسلم است که در روزهای منتهی به جنگ، امام حسین(ع) با عمر بن سعد دیدار یا دیدارهایی داشته است. این مطلب به طور مشترک در تاریخ شیعه و سنی ذکر شده است. آنچه که محل بحث است، مطالبی است که در این دیدارها بین امام حسین(ع) و عمر بن سعد رد و بدل شده است.

قبل از ورود به این بحث باید متذکر شویم که جناب آقای سروش محلاتی- مورخ مذکور- می‌گویند: «در این تعبیراتی که باز طبری و همه مورخان دیگر دارند و اینها جزو مشترکاتی است که مورد تردید نیست که هم دعوت(عمر بن سعد برای ملاقات) از سوی امام حسین بوده است، هم جلسه به شکل محرمانه برگزار شده و هیچ کس از طرفین(از دو سپاه دو طرف) در این جلسه و در این ملاقات اصلا حضور نداشتند.» این نقلِ اتفاق مورخین از سوی ایشان، ناتمام است؛ چرا که در برخی نقل‌های تاریخی، تعدادی از نفرات ذکر شده‌اند که در این ملاقات‌ها حضور داشته‌اند.

ابن اعثم (مورخ قرن سوم و چهارم) می‌گوید: «فخرج إلیه عمر [ابن سعد-] فی عشرین فارسا، و أقبل الحسین فی مثل ذلک، فلمّا التقیا، أمر الحسین أصحابه، فتنحّوا عنه، و بقی معه أخوه العبّاس، و ابنه علیّ الأکبر (رضی‌اللّه عنهم)، و أمر عمر بن سعد [أصحابه-]، فتنحّوا عنه، و بقی معه حفص ابنه و غلام له، یقال له: لاحق»(الفتوح: ۱۶۴/۵و ۱۶۵) بر اساس این نقل ۶ نفر در این جلسه حضور داشته‌اند:«امام(ع)، حضرت عباس و علی‌اکبر(سلام‌الله علیهما)» و «عمر بن سعد، حفص فرزند او و غلام ابن سعد». خوارزمی(مورخ قرن ششم) نیز همین تعداد نفرات را در کتاب تاریخش ذکر می‌کند.(مقتل‌الحسین، ۱/ ۲۴۵)

از طرفی برخی از مقاتل و کتب تاریخ نسبت به این مسئله ساکتند و در تائید و نفی حضور شخص دیگری صراحت و ظهور ندارند. نقل ارشاد مفید را می‌توان از همین دسته به حساب آورد: «و لمّا رأی الحسین علیه‌السّلام نزول العساکر عمر بن سعد لعنه اللّه بنینوی و مددهم لقتاله علیه السّلام، أنفذ إلی عمر بن سعد: إنّی أرید أن ألقاک، و أجتمع معک. فاجتمعا لیلا، فتناجیا طویلا، ثمّ رجع عمر بن سعد إلی مکانه.» (الإرشاد، ۲/ ۸۹)

شیخ مفید در اینجا از صیغه مثنی(دال بر دو نفر) استفاده می‌کند، اما نمی‌توان از آن فهمید که کس دیگری در محل ملاقات حضور ندارد. شاهد بر این مطلب نیز این است که وی اشاره به ۲۰ نفری که از دو سپاه همراهی امام و عمر بن سعد نمودند، نکرده است و در آخر مطلب می‌گوید که «عمر بن سعد به مکانش بازگشت» و اشاره‌ای به آن ۲۰ نفر همراه ندارد. این نشان می‌دهد که ایشان فقط در مقام بیان اصل ملاقات حضرت بوده‌اند و به جزئیات اشاره‌ای ندارند.

بنابر این مورخین در بیان تعداد نفرات حاضر در ملاقات سه دسته‌اند: از کلام عده‌ای مانند نقل طبری چنین بر می‌آید که تنها حضرت و عمر بن سعد بوده و کسی دیگر نبوده است. عده‌ای به حضور افراد دیگر با ذکر نامشان تصریح کرده‌اند و عده‌ای نیز مسئله را مسکوت گذاشته‌اند.

با تذکر این نکته به سراغ متن صحبت‌های طرفین در مذاکره می‌رویم.

در مجموع آقای سروش محلاتی می‌خواهند چنین نتیجه بگیرند که در منابع شیعه و سنی مسئله مذاکره امام با یزید به سهولت پذیرفته شده است. عمده استنادات ایشان به دو کتاب تاریخ طبری(از اهل سنت) و ارشاد شیخ مفید(از شیعه) می‌باشد. البته از منابع دیگری نیز اسم می‌برند؛ ولی استنتاج اصلی از این دو منبع می‌باشد. از ابومخنف نیز نقل می‌کنند که آن هم نقل از تاریخ طبری است. چرا که طبری و دیگران از وی نقل کرده‌اند و مقتل ابی مخنف به دست ما نرسیده است.

ایشان می‌گوید: «برای شیخ مفید هیچ مشکلی نیست که در کتابش بنویسد امام حسین(ع) حاضر بود برود شام و با یزید مذاکره کند. این فقط او هم نیست که می‌نویسد قرن‌ها این مطلب در کتاب‌های ما به راحتی نوشته می‌شد و هیچ بار منفی به طور کلی نداشت... در دهه‌های اخیر یک شرایطی اتفاق افتاد که علمای ما، متفکرین ما مثل اینکه خجالت می‌کشند بگویند که امام حسین با یزید برود مذاکره کند...» اینک به سراغ متون تاریخی می‌رویم تا حقیقت روشن شود.

دیدگاه تاریخ طبری و ابی مخنف

طبری در این قسمت، تمام نقل‌هایش از ابی مخنف است و از خود یا شخص دیگری بدون واسطه ابی مخنف چیزی نقل نکرده است. ابی مخنف در مورد گزارش محتوای جلسه سه قول را ذکر می‌کند؛ بدون آنکه خود جانب یکی از این اقوال را ترجیح دهد. طبری نیز هیچ یک از این سه قول را ترجیح نمی‌دهد.

قول اول: ابی مخنف می‌گوید: هانی بن ثبیت الحضرمی که در کربلا حاضر بوده است نقل کرده است که در شب ملاقات امام حسین و عمر بن سعد، به علت فاصله‌ای که از آن دو داشتیم، هیچ مطلبی از آن دو نشنیدیم: «فانکشفنا عنهما بحیث لا نسمع أصواتهما ولا کلامهما فتکلما فأطالا حتی ذهب من اللیل هزیع ثم انصرف» سپس می‌گوید مردم از روی حدس و گمان مطالبی را نقل می‌کنند و می‌گویند حسین به عمر بن سعد پیشنهاد داد که با هم نزد یزید رفته و هر دو سپاه را رها کنند. عمر نیز از ترس مال و اموالش این پیشنهاد را رد می‌کند و امام آن اموال را برای عمر ضمانت می‌کند: «تحدث الناس فیما بینهما ظنا یظنونه أن حسینا قال لعمر بن سعد اخرج معی إلی یزید بن معاویة وندع العسکرین قال عمر إذن تهدم داری قال أنا أبنیها لک قال إذن تؤخذ ضیاعی قال إذن أعطیک خیرا منها من مالی بالحجاز قال فتکره ذلک عمر» در پایان نیز تاکید می‌کند که این سخنان مردم در حالی است که هیچ علمی نسبت به صحبت‌های طرفین در ملاقات ندارند. «فتحدث الناس بذلک وشاع فیهم من غیر أن یکونوا سمعوا من ذلک شیئا ولا علموه»

قول دوم: ابی مخنف از مجالد بن سعید و عده‌ای از محدثین نقل می‌کند که امام حسین(ع) به عمر پیشنهاد می‌دهد که یکی از این سه امر را از من بپذیرید: یا به همان مکانی برگردم که از آن آمدم و یا «دست در دستان یزید نهم»(بعدا راجع به این تعبیر سخن می‌گوئیم) و یا به یکی از نواحی مرزی بروم «وأما ما حدثنا به المجالد بن سعید والصقعب ابن زهیر الازدی و غیرهما من المحدثین فهو ما علیه جماعة المحدثین قالوا إنه قال اختاروا منی خصالا ثلاثا إما أن أرجع إلی المکان الذی أقبلت منه وإما أن أضع یدی فی ید یزید ابن معاویة فیری فیما بینی و بینه رأیه وإما أن تسیرونی إلی أی ثغر من ثغور المسلمین شئتم فأکون رجلا من أهله لی ما لهم و علی ما علیهم»

قول سوم: ابی مخنف با یک واسطه از عقبه بن سمعان که از یاران امام(ع) بوده است نقل می‌کند که می‌گوید: «در تمام مسیر مدینه به مکه و مکه به عراق در کنار حسین بود و از او جدا نشدم تا اینکه به شهادت رسید و در طول این مدت هیچ سخنی حضرت نفرمودند الا اینکه من شنیدم. به والله قسم آن‌طور که مردم گمان می‌کنند نیست که حضرت فرموده باشد من دستانم را در دست یزید می‌گذارم و یا به یکی از نواحی مرزی می‌روم. بلکه فرمود رهایم کنید تا به جایی بروم و ببینم عاقبت کار چه می‌شود». «فأما عبد الرحمن ابن جندب فحدثنی عن عقبة ابن سمعان قال صحبت حسینا فخرجت معه من المدینة إلی مکة ومن مکة إلی العراق ولم أفارقه حتی قتل ولیس من مخاطبته الناس کلمة بالمدینة ولا بمکة ولا فی الطریق ولا بالعراق ولا فی عسکر إلی یوم مقتله إلا وقد سمعتها ألا والله ما أعطاهم ما یتذاکر الناس وما یزعمون من أن یضع یده فی ید یزید بن معاویة ولا أن یسیروه إلی ثغر من ثغور المسلمین ولکنه قال دعونی فلا ذهب فی هذه الارض العریضة حتی ننظر ما یصیر أمر الناس.

بعد از این سه نقل ابومخنف می‌گوید که مجالد بن سعید نقل کرده است امام و عمر بن سعد سه یا چهار مرتبه با هم دیدار کردند. و آنگاه می‌گوید «فکتب عمر بن سعد الی عبیدالله» یعنی بعد از این مذاکره بود که عمربن سعد به عبیدالله نامه نوشت.

همان‌طور که خواندیم، در این نقل نه طبری و نه ابی مخنف هیچ یک از نقل‌ها را تائید یا رد نمی‌کنند. بنابر این نمی‌توان به این دو، چیزی از این سه قول را نسبت داد.

نکته‌ای که از این نقل‌ها(خصوصا نقل دوم و سوم) به دست می‌آید این است که بین مردم شایع شده بود که حضرت به عمر، پیشنهاد رفتن به نزد یزید را داده است. لذا عقبه بن سمعان با سوگند خویش این شایعه را بی‌اساس می‌داند. از قول اول نیز بر می‌آید توصیه‌ها و تضمین‌هایی نیز از حضرت به عمر بن سعد، بین مردم شایعه شده بود.

آنچه که سبب تقویت قول اول و دوم می‌شود نامه‌ای است که عمر بن سعد به عبیدالله نوشته است. در این نامه عمر بن سعد چنین می‌آورد: «أما بعد فان الله قد أطفأ النائرة وجمع الکلمه وأصلح أمر الامة هذا حسین قد أعطانی أن یرجع إلی المکان الذی منه أتی أو أن نسیره إلی أی ثغر من ثغور المسلمین شئنا فیکون رجلا من المسلمین له ما لهم وعلیه ما علیهم أو أن یأتی یزید أمیر المؤمنین فیضع یده فی یده فیری فیما بینه وبینه رأیه وفی هذا لکم رضی وللامه صلاح» «خداوند آتش جنگ را خاموش نمود و وحدت نظر به وجود آمد و امر امت اصلاح شد و حسین پذیرفت که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا به همان محل سابق خود برگردد یا به یکی از مناطق دور دست تبعید شود یا دست در دست یزید بگذارد و از او متابعت کند. الخ»

مورخ مورد بحث، گویا می‌خواهد از اینکه نقل این نامه با «فاء» به ما قبل عطف شده است (فکتب عمر الی عبیدالله) چنین استنتاج کند که از این نامه می‌توان حدس زد که محورهای آن گفت‌وگو چه بوده است و این نامه به عنوان نتیجه‌ای از آن جلسات و مذاکرات تلقی شده است.اگر منظور ایشان این باشد که از محتوای این نامه می‌توان به محتوای ملاقات پی برد و ابی مخنف به همین دلیل با «فاء»(که غالبا معنای تعقیب و سببیت را می‌رساند) عطف کرده است، باید گفت چنین استنتاجی نادرست است. چرا که قبل از این جمله چنین آمده است: «حدثنی المجالد بن سعید الهمدانی والصقعب بن زهیر أنهما کانا التقیا مرارا ثلاثا أو أربعا حسین وعمر بن سعد قال فکتب عمر بن سعد إلی عبیدالله بن زیاد» یعنی کتابت نامه بعد از سه یا چهار ملاقات بوده و بدون اینکه صحبت از محتوای آن ملاقات‌ها باشد، این عطف صورت گرفته است که در نتیجه می‌فهمانَد نتیجه این ملاقات این شد که عمر بن سعد نامه‌ای بنویسد. اما آیا می‌توان نتیجه گرفت که راوی می‌خواهد بگوید عمر بن سعد محتوای جلسه را در نامه منعکس کرده است؟ به هیچ وجه. و لعمری هذا واضح لمن تامل و انصف.

اشتباه فاحش آقای سروش محلاتی اینجاست که از نقل محتوای نامه عمر سعد به ابن زیاد توسط شیخ مفید ، نتیجه می‌گیرد که شیخ این پیشنهادات سه‌گانه را از سوی امام می‌دانست!!! در حالی که شیخ مفید در کتابش می‌گوید که عمر بن سعد در نامه‌اش آورده که حسین می‌خواهد دست در دست یزید دهد و هیچ‌گاه خود شیخ مفید این نقل را به امام نسبت نداده است. به عبارتی شیخ مفید پذیرفته است که عمربن سعد در نامه‌اش چنین ادعایی کرده است ولی نپذیرفته است که این ادعا مطابق واقع است و امام حسین هم در آن جلسه مخفیانه این مسئله را به عمر بن سعد فرموده است.

دیدگاه ارشاد شیخ مفید

به سراغ ارشاد مفید می‌رویم که مورخ مذکور ادعا کرده ایشان(یعنی شیخ مفید) به سهولت مذاکره امام با یزید را پذیرفته است.

شیخ مفید در ارشاد به عنوان گزارش از ملاقات امام با عمر بن سعد می‌گوید «و لمّا رأی الحسین علیه‌السّلام نزول العساکر عمر بن سعد لعنه اللّه بنینوی، و مددهم لقتاله علیه‌السّلام، أنفذ إلی عمر بن سعد: إنّی أرید أن ألقاک، و أجتمع معک. فاجتمعا لیلافتناجیا طویلا، ثمّ رجع عمر بن سعد إلی مکانه(ارشاد:۸۹/۲)» مضمون متن این است: «هنگامی که امام، لشکر عمر بن سعد را دید وی را به ملاقاتی دعوت کرد و سپس در شب با یکدیگر به نجوا پرداختند و آنگاه عمر بن سعد به مکان خود بازگشت» می‌بینیم که شیخ مفید از محتوای این جلسه هیچ سخنی را به امام نسبت نمی‌دهد. تنها از اصل ملاقات خبر می‌دهد. اما اینکه آنجا حضرت چه فرمودند هیچ اطلاعی نمی‌دهد. آنگاه شیخ مفید می‌گوید: «و عمر بن سعد به عبیدالله نامه نوشت» که نقل وی مطابق نقل طبری است.

اشتباه فاحش آقای سروش محلاتی اینجاست که از نقل محتوای این نامه توسط شیخ، نتیجه می‌گیرد که شیخ مفید این پیشنهادات سه گانه را از سوی امام می‌دانست!!! در حالی که شیخ مفید در کتابش می‌گوید که عمر بن سعد در نامه‌اش آورده که حسین می‌خواهد دست در دست یزید دهد. و هیچ گاه خود شیخ مفید این نقل را به امام نسبت نداده است. به عبارتی شیخ مفید پذیرفته است که عمربن سعد در نامه‌اش چنین ادعایی کرده است ولی نپذیرفته است که این ادعا مطابق واقع است و امام حسین هم در آن جلسه مخفیانه این مسئله را به عمر بن سعد فرموده است.(دقت بفرمائید) و کم من فرق بینهما.

بلکه می‌توان نتیجه گرفت شیخ مفید در صحت استناد این پیشنهاد به امام تردید داشته است. لذا با اینکه از قول عمر بن سعد این مسئله را نقل می‌کند اما خودش در متن ملاقات، این مطلب را بیان نمی‌کند. از طرفی شیخ مفید نوشتن نامه توسط عمر بن سعد را با «واو» بر جملات پیشین عطف می‌کند و نه با فاء که این خود شاهدی دیگر بر تردید شیخ مفید در استناد مفاد نامه عمر بن سعد به امام(ع) است.(چرا که واو دلالت بر تفریع ندارد بخلاف فاء)

با این حساب شیخ مفید نیز اینکه این سخن و پیشنهاد از امام باشد را تائید نکرده است و تنها به عمر بن سعد این قول را نسبت داده است.

نقل فتال نیشابوری در روضه الواعظین و طبرسی در اعلام الوری همانند نقل شیخ مفید است.

البته از مورخین کسانی هستند که این قول را به امام نسبت داده‌اند. ولی از نقل ابی مخنف می‌توان فهمید که همه آنها، تحلیل‌ها و برداشت‌هایی بوده که بدون علم از متن مذاکرات، رایج بوده و مورخ از بین این سه قول، یکی را انتخاب می‌کرده است. خصوصا که این قول با نامه عمر بن سعد هماهنگی دارد و عمر بن سعد را از دروغ مبرا می‌کند. از طرفی قیام‌های بعدی را هم علیه خلفاء خنثی می‌کند؛ چرا که در این قول به مخاطب القا می‌شود امام نیز در نهایت تسلیم امر یزید شده و از مبارزه دست کشیده است. بنابراین طبیعی است که بسیاری از مورخین اهل سنت و هواداران خلافت، چنین قولی را به امام نسبت بدهند، مانند ابن قتیبه در الامامه و السیاسه. وی سخنان نامربوط دیگری نیز درباره قیام امام حسین نقل کرده است که گمان نمی‌کنم مورخ محترم- آقای سروش محلاتی- بدان ملتزم باشد.

بررسی صحت اقوال و معنای «یضع یده فی یده»

اینک به بررسی صحت این اقوال می‌پردازیم. آنچه که در متن نامه، عمر بن سعد به امام نسبت داده به این تعبیر آمده است: « فیضع یده فی یده فیری فیما بینه وبینه رأیه». آقای محلاتی می‌گوید منظور از این تعبیر این است که امام می‌گوید دست در دست یزید بگذارم(یعنی بدون دعوا و کنار یکدیگر با رفاقت) تا به نتیجه‌ای برسیم. وی تصریح می‌کند که منظور از این تعبیر بیعت نیست. چرا که امام مکرر فرموده بودند بیعت نمی‌کنم.

دلیل ایشان بر اینکه این تعبیر به معنای بیعت نیست را عینا نقل می‌کنیم: «این «فیضع یده فی یده» با توجه به ادامه آن که «بعد ببینند به چه نتیجه‌ای می‌رسند» نشان می‌دهد که به معنای بیعت کردن نیست. چون اگر به معنای بیعت کردن باشد دیگر تا ببینند چه می‌شود ندارد. بلکه با بیعت مسئله فیصله پیدا می‌کند» ایشان البته می‌گوید در این برداشت تنها نیست و عقاد مصری نیز همین برداشت را کرده است.

اما ادعای این دو، ناصواب و به دور از واقع می‌باشد. در اینکه تعبیر «دست در دست او گذارم» به معنای بیعت است هیچ شکی نیست- حتی از کلمات خود مورخ مذکور هم بر می‌آید که بدین معنا معترف است و لذا به دنبال قرینه ای برای دست برداشتن از معنای اصلی آن است- به عنوان نمونه بلاذری نقل می‌کند هنگامی که نامه عمر بن سعد به عبیدالله رسید و عبیدالله خواست انعطاف نشان دهد، شمر به وی گوشزد کرد:« لا تقبلن إلّا أن یضع یده فی یدک، فإنّه إن لم یفعل ذلک کان أولی بالقوّة و العزّ، و کنت أولی بالضّعف و العجز، فلا ترض إلّا بنزوله علی حکمک هو و أصحابه، فإن عاقبت، کان ذلک لک، و إن غفرت کنت أولی بما تفعله»(انساب الاشراف ۱۸۲/۳و۱۸۳) یعنی «پیشنهاد حسین را نپذیر تا اینکه دستش را در دستان تو نهد که اگر این کار را نکند وی سزاوار به توانایی و عزت است و تو سزاوار به ضعف و عجز خواهی بود» این تعبیر شمر می‌فهماند که منظور از دست در دست گذاردن(که یک طرف خلیفه یا حاکم است) به معنای بیعت می‌باشد. به همین دلیل هم می‌گوید که اگر دست در دست تو نگذارد نشان عجز توست. در حالی که اگر منظور از دست در دست نهادن مذاکره و صحبت رفاقتی بود، هیچ نشانه‌ای از عزت برای عبیدالله در آن نبود. علاوه بر اینکه شمر در ادامه هم نتیجه‌گیری می‌کند که باید حسین به حکم تو تسلیم شود. بنابراین در این تعبیر خبر از مذاکره و رفاقت و دوستی نیست!!! بلکه می‌فهماند که «یضع یده فی یدک» به معنای بیعت و قبول حکم و تسلیم می‌باشد.

بیعت نکردن امام با یزید قدری واضح بود که هنگامی که نامه اول عبیدالله بن زیاد در جواب عمر بن سعد می‌آید و در آن به عمر سعد دستور می‌دهد که از امام برای یزید بیعت بگیرد، عمر بن سعد این خبر را به امام نمی‌دهد. چون اطمینان داشت که امام این پیشنهاد را نمی‌پذیرد. از نقل‌های دیگران همچون طبری نیز بر می‌آید که عمر بن سعد می‌دانست امام پیشنهاد بیعت را نخواهد پذیرفت.

اما نامه‌ای که عمر بن سعد برای عبیدالله نوشته، به چند تعبیر در کتب تاریخی آمده است که بسیار نزدیک به یکدیگر هستند:

در برخی از تعابیر آمده «أو یسیّرنی إلی یزید، فأضع یدی فی یده، فیحکم فیّ بما یرید»(الامامه و السیاسه:۶/۲) یعنی امام از عمر سعد می‌خواهد که او را به نزد یزید ببرد تا حضرت دستش را در دستان یزید بنهد و سپس هر حکمی یزید خواست، درباره حضرت بکند. در این تعبیر، معلوم می‌شود منظور از «وضع الید فی الید» بیعت و تسلیم شدن در مقابل یزید است لذا در ادامه حضرت می‌پذیرد که تسلیم حکم یزید شود!!!

بلاذری نیز همین مسئله را به امام نسبت می‌دهد ولی دیگر در ذیل عبارت «یضع یده فی ید یزید» دنباله‌ای نمی‌آورد که باز هم نشان از بیعت امام با یزید دارد!!(انساب:۱۷۳/۳) ابن عبد ربه نیز همین تعبیر را بدون ذیل و دنباله‌ای می‌آورد(العقد الفرید:۳۷۹/۴) ابن اثیر در الکامل فی‌التاریخ نیز بدون ذیل و دنباله‌ای، همین تعبیر را آورده است.

بلاذری تعبیر دیگری از امام حسین(ع) نقل می‌کند. وی می‌گوید امام حسین به عمر بن سعد گفتند: «أن أضع یدی فی ید یزید، فهو ابن عمّی لیری رأیه فیّ» (انساب‌الاشراف:۱۸۲/۳) این تعبیر نزدیک به تعبیری است که طبری در کتاب خودش ذکر کرده است: «فیضع یده فی یده فیری فیما بینه وبینه رأیه».

این قرابت معنا و تعدد تعبیرات شاهد بر این است که تفاوتی بین تعبیرات وجود ندارد و در همه آنها «وضع الید فی الید» دارای معنای واحد است. لذا بلاذری هم این تعبیر را با ذیلش نقل کرده و هم در جایی دیگر بدون ذیل. این مطلب نشان‌دهنده آن است که آن ذیل معنایی دارد که با ظاهر صدر تنافی ندارد و معنای آن را تغییر نمی‌دهد و حق هم همین است. تعبیر «فیری فیما بینه و بینه رایه» و یا «لیری رایه فیّ» به همان معنایی است که ابن قتیبه آورده «فیحکم فیّ بما یرید». یعنی امام می‌گوید: آنچه مهم است نظر و رای یزید است و من هم منتظر می‌مانم تا او درباره من چه تصمیمی می‌گیرد!!

شاهد دیگر بر صحت مدعای ما این است که عمر بن سعد در پایان‌نامه‌اش خطاب به عبیدالله می‌گوید که در این پیشنهاد هم رضایت توست و هم صلاح امت است. «و فی هذا لکم رضا، و للأمّة صلاح» واضح است که رضایت عبیدالله تنها می‌توانست در بیعت امام باشد و نه مذاکره. چرا که در نامه‌ای که عبیدالله قبل از این نامه به عمر بن سعد فرستاد، از عمر بن سعد خواسته بود که از امام برای یزید بیعت بگیرد.(انساب الاشراف:۱۷۷/۳) (اخبار الطوال:۲۵۱) به همین قرینه عمر بن سعد می‌گوید رضایت تو نیز در این پیشنهاد است. از طرفی صلاح امت نیز تناسب با معنای بیعت دارد.

منافات مواضع انقلابی امام با ادعاهای ذلت‌مدارانه

با این حساب در این دسته از نقل‌ها خبر از تسلیم و بیعت است و نه مذاکره و رفاقت با یزید. حال که محتوای این دسته از نقل‌ها را فهمیدیم به راحتی می‌توانیم کلمات امام حسین(ع) و نقل‌های دیگر تاریخ را با آن بسنجیم و کذب این دسته از نقل‌ها را به اثبات برسانیم. همان‌طور که مورخ محترم گفته‌اند، امام حسین بارها فرمودند که مثلی لا یبایع مثله. عقبه، یار امام نیز به همین دلیل به تکذیب این دسته از نقل‌ها پرداخته و گفته است که در تمام طول مسیر تا شهادت حضرت یک بار هم مطرح نفرمودند که دست در دست یزید بنهد.

بیعت نکردن امام با یزید بقدری واضح بود که هنگامی که نامه اول عبیدالله در جواب عمر بن سعد می‌آید و در آن به عمر بن سعد دستور می‌دهد که از امام برای یزید بیعت بگیرد، عمر بن سعد این خبر را به امام نمی‌دهد. چون اطمینان داشت که امام این پیشنهاد را نمی‌پذیرد.(خوارزمی:۲۴۱/۱) از نقل‌های دیگران همچون طبری نیز بر می‌آید که عمر بن سعد می‌دانست امام پیشنهاد بیعت را نخواهد پذیرفت.

پس در شب ملاقات حضرت به عمر بن سعد چه فرمود؟ با توجه به منابع تاریخی، نمی‌توان به طور قطعی در این مورد اظهار نظر کرد. اما علاوه بر نقل‌هایی که در بالا شاهد آن بودیم، در برخی منابع محتوای ملاقات امام و عمر بن سعد بگونه‌ای دیگر نقل شده است که مورخ مذکور هیچ اشاره به آنها نمی‌کند.

ابن اعثم محتوای ملاقات را مجموعه‌ای از نصیحت‌های امام به عمر بن سعد می‌داند: «ویحک یا ابن سعد! أما تتّقی اللّه الّذی إلیه معادک أن تقاتلنی؟ و أنا ابن من علمت یا هذا من رسول‌اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم، فاترک هؤلاء، و کن معی، فإنّی أقربک إلی اللّه عزّ و جلّ. قال له عمر بن سعد: أبا عبداللّه! أخاف أن تهدم داری. فقال له الحسین رضی‌اللّه عنه: أنا أبنیها لک. فقال: أخاف أن تؤخذ ضیعتی. فقال الحسین: أنا أخلف علیک خیرا منها من مالی بالحجاز. قال: فلم یجب عمر إلی شیء من ذلک، فانصرف عنه الحسین رضی‌اللّه عنه، و هو یقول: ما لک؟ ذبحک اللّه من علی فراشک سریعا عاجلا، و لا غفر [اللّه] لک یوم حشرک، و نشرک، فو اللّه إنّی لأرجو أن لا یأکل من برّ العراق، إلّا یسیرا.»(الفتوح:۱۶۴/۵-۱۶۶) خلاصه این نقل آن است که امام به عمر بن سعد می‌فرماید لشکرش را رها کند و به امام بپیوندد. عمر بن سعد پی در پی بهانه‌جویی می‌کند و در نهایت امام از وی مایوس گشته و نفرین معروفشان را می‌فرمایند: «امید دارم که از گندم ری جز اندکی نخوری».

همانند همین نقل را خوارزمی ذکر می‌کند.(مقتل الحسین ۲۴۵/۱)

بنابر این از جهت تاریخی، منابعی، از نصایح حضرت به عمر بن سعد سخن به میان آورده‌اند. لذا سخن مورخ مذکور که هیچ شاهدی بر نصیحت در این جلسات نیست بلکه شواهد بر خلافش هم هست، صحیح نمی‌باشد.

از طرفی پیشنهاد حضرت به مذاکره با یزید در هیچ نقل تاریخی نیامده است. آنچه در این نقل‌ها آمده است پذیرفتن بیعت با یزید از سوی امام است که به هیچ وجه- حتی از سوی مورخ مذکور- پذیرفتنی نیست.

نکات دیگری نیز در این زمینه وجود دارد که اگر لازم باشد در فرصتی دیگر به بیان آنها خواهیم پرداخت.

إنْ كانَ دينُ محمد لنْ يستقمْ
إلا بقتلي فيا سيوفَ خذيني

*استاد سطوح عالی و محقق حوزه‌های علمیه